

فرهنگ افسانه های مردم ایران

(جلد بهم)

ص - ف

(شامل ۸۸ افسانه ایرانی)

علی اشرف درویشیان

رضا خندان (مهابادی)

فهرست

ص

- ۱ صاحب منصب ورن آژان ۱۳
۲ صد سکه طلا ۱۷
۳ صلی صلی فولجانی (عروسک صور) ۲۳
۴ صمد ۲۷
۵. صار حیگرک، سفره قلمکار؟! ۴۱
۶. صدوق آهسی ۴۷
۷ صدوقی که سوگلی هارون الرشید توش بود ۴۹
۸. صم ۵۳

ط

- ۹ طمع و مریس پدر ۵۷
۱۰ طوطی (۱) ۶۳
۱۱ طوطی (۲) ۶۷
۱۲ طی لب طلا ۶۹

ع

- ۱۳ عادت ۸۳
۱۴ عارف و دحیر پادشاه ۸۷
۱۵ عاشق بلخی ۹۷
۱۶ عاشق سمح ۱۰۵
۱۷ عاقبت چُرت بو، و رحم دل من! ۱۰۹
۱۸ عاقبت حلوا خوردن سه دختر حارکن ۱۱۳
۱۹ عاقبت کسی که بد کند! ۱۱۹

۲۰	عاس دُوس (۱)
۲۱	عاس دوس (۲)
۲۲	عبدالله و مرد چشم‌زاع
۲۳	عرب بچه و معول دختر
۲۴	عروسک بلور
۲۵	عروسک سنگ صور
۲۶	عروس و مادر شوهر
۲۷	عروس و مادر شوهر (۲)
۲۸	عروس و مادر شوهر حل
۲۹	عروسی درشگان
۳۰	عروسی که دحدر بود
۳۱	عرائیل و پسر بحار
۳۲	عزیر پسر عیوض، و گلزار حاتم
۳۳	عزیر دانه
۳۴	عزیر دایمال
۳۵	عسکر پوستین‌دور
۳۶	عشق ریشه‌دار
۳۷	عشق رندگی
۳۸	عشق شاهزاده حاتم به علام
۳۹	عقاب حادو
۴۰	عقاب عول پیکر
۴۱	عمرت حلوایی
۴۲	عقل و اقبال (۱)
۴۳	عقل و اقبال (۲)
۴۴	عقل و محب
۴۵	عقل و دولت (ثروت)
۴۶	عقوت
۴۷	عقیده
۴۸	علم و جلم
۴۹	علی ناقالو کار
۵۰	علی بونه‌گیر (۱)

۲۸۳	۵۱. علی بونه‌گیر (۲)	۱۲۵
۲۸۷	۵۲. علی بونه‌گیر (۳)	۱۲۹
۲۹۱	۵۳. علی بهانه‌گیر	۱۳۳
۲۹۹	۵۴. علی پیسو و چارج	۱۳۹
۳۰۳	۵۵. علی چمعدری	۱۴۵
۳۰۷	۵۶. علی کچل	۱۴۹
۳۱۳	۵۷. علی لنگ	۱۵۵
۳۲۱	۵۸. علی مش‌را	۱۵۹
۳۳۳	۵۹. علی و سر	۱۶۵
۳۳۷	۶۰. عمو چمعدر	۱۶۹
۳۴۱	۶۱. عمو روباه‌گول بون	۱۷۱
۳۴۵	۶۲. عمو نورور (۱)	۱۷۳
۳۴۹	۶۳. عمو نورور (۲)	۱۷۷
۳۵۳	۶۴. عمو نورور (۳)	۱۸۳
۳۵۵	۶۵. عمه گرگی	۱۹۱
۳۵۹	۶۶. عهد شب رفاص	۱۹۳
	غ	۱۹۹
۳۶۵	۶۷. عاری حان	۲۰۵
۳۶۹	۶۸. عدای عار	۲۱۳
۳۷۵	۶۹. عرب برار (برادر)، پسر شاه عاس	۲۱۷
۳۸۳	۷۰. عرب و شاه‌صم	۲۲۳
۳۹۱	۷۱. علام	۲۲۹
۴۰۳	۷۲. علام دروعگو	۲۳۱
۴۰۷	۷۳. عوره	۲۳۷
۴۱۱	۷۴. عول عولا، شاه عولا	۲۴۱
۴۱۷	۷۵. عمرممکن	۲۴۵
	ف	۲۵۵
۴۲۵	۷۶. فاسق	۲۶۳
		۲۶۹
		۲۷۳
		۲۷۷

۱۰ «فرهنگ اسامه‌های مردم ایران»

۴۲۹	۷۷ فاسق چادر نه سر
۴۳۱	۷۸ فاطمه بی‌بی
۴۳۵	۷۹ فاطمه حاتم (۱)
۴۴۵	۸۰. فاطمه حاتم (۲)
۴۵۷	۸۱ فاطمه فرور
۴۶۱	۸۲. فاطمه نه من رس، نک سر حور
۴۶۳	۸۳. فرامرر نمک‌شناس
۴۷۱	۸۴. فرجام
۴۸۳	۸۵ سفلی
۴۸۷	۸۶ فلک نار
۴۹۵	۸۷ فدیبل فدیول
۵۰۳	۸۸ فرور
۵۰۹	دهرست منابع و مآخذ جلد بهم



صاحب منصب و زن آژان

این روایت را مشکل می‌توان در ردیف قصه فرار دارد شاند
به دلیل وجود روابط علت و معلولی صحت در آن و نه خصوص
در پانان چرخشی به سوی قصه داسه باشد اما از نظر موضوع
فاعد عناصر بحلی است و بشر به واقع شسه است و فاعلی از
این دست ناره‌ها در میان آدم‌ها پیس آمده است
حاصله توان این روایت را به دلیل پانان‌سندی و همجنس
روابط علت و معلولی صعیف، در رمره قصه‌ها فرار داد، در ردیف
قصه‌های ریان قرار می‌گردد
حلاصه این روایت را می‌بوسم

آژانی بود که زن خوشگلی داشت یک روز توی کوچه داشت نا ریش حرف
می‌زد که صاحب منصب آنها را دید چشم صاحب منصب که نه زن افتاد عاشق
او شد چند روزی نا خودش فکر می‌کرد که چه حوری نه زن دست پیدا کند، دید
هیچ راهی نیست حر اینکه نا آژان از در دوستی درآید این بود که شروع کرد نه
توجه کردن و محبت کردن نه آژان و حلاصه کم‌کم نا او رفیق شد یک روز
صاحب منصب نه آژان گفت «یه ناهار نه ما سمیدی؟» آژان او را برای ناهار
دعوت کرد از آن طرف آمد نه ریش گفت «صاحب منصب امروز برای ناهار میاد
ایسحا، یه ناهار خوب تهیه کن»



صاحب منصب چند بار دیگر هم خودش را مهمان آژان و ریش کرد یک روز که به خانه آژان رفته بود از او پرسید «شما چرا مستأجر بیاورید؟» آژان گفت «رن من حوان و برورو داره، می‌ترسم مستأجر بیارم توش حرف در بیاد برای همین از حیر کرایه گذشتم» صاحب منصب گفت «آره حق با توئه من یک پیرون از قوم و حویشهای دورم می‌شاسم که بهش می‌گیم حاله حانم پیرون تهاییه، فقط گاهی من بهش سر می‌رم کسی رو بداره اون برای شما مناسبه، هم همدم ربت میشه، هم یه کرایه‌ای گیرت میاد اگه بخواهی بگم فردا اساشو بیاره»

فردا یک پیرون با مقداری اسباب و اثاثیه که روی دوش حمل بود آمدند توی خانه آژان بالاخانه را به پیرون داد پیرون کم‌کم با اینها خانه یکی شد و سر سهره‌شان می‌بست و حوب تو دلشان جا ناز کرد

یک روز صاحب منصب، آژان را مأمور کرد که بیست و چهار ساعت حلوی در یک خانه که در آن عروسی بود کشیک بدهد ناهار و شامش را هم همان‌جا بخورد وقتی خیال صاحب منصب از حالت آژان راحت شد نصف شب رفت خانه آژان حاله حانم در را ناز کرد و صاحب منصب داخل شد رن آژان داشت رحتحواب می‌انداح که بخواهد، دید صاحب منصب آمد تو اتاق دستپاچه شد، گفت «ای آقا، حاله حانم نالاس» صاحب منصب گفت «من با حاله حانم کار ندارم دارم برای تو می‌میرم شش ماهه که آتش عشق تو داره سینه من می‌سوره» رن پهبانی، یک بیشگون از بچه‌اش گرفت بچه شروع کرد نه گریه کردن رن گفت «این بچه شاش داره، احاره بدین سرم سرپاش بگیرم و برگردم» صاحب منصب گفت «نه، تو بیرون برو من خودم می‌برمش» بچه را بیرون برد، رن فوری در اتاق را بست و صدوق را کشید سرد پشت در گذاشت صاحب منصب برگشت دید در اتاق بسته است رفت پشت پنجره کشویی (آرسی) و یکی از شیشه‌ها را شکست و گفت «اگه دررو نازکی بچه تو می‌کشم» رن گفت «ناز نمی‌کم» صاحب منصب چاقو کشید و گردتاگرد سر بچه را برید بعد سر بچه را از شیشه شکسته انداخت تو اتاق حلورن و دستش را برد تو و چمت

پنجره را ناز کرد و سرش را کرد تو رن فوری بلند شد و پنجره را روی گردن صاحب منصب گذاشت و فشار داد و آنقدر بگه داشت تا صاحب منصب حفه شد

آژان، دید دلش شور می‌رید از مرد صاحب حانه احاره گرفت یک ساعتی برود و برگردد آمد در حانه هرچه در رد کسی حواب بداد عاقبت رفت از روی پشت‌نام همسایه پرید تو خانه خودش دید مردی نه پنجره آویزان است و تن یک بچه هم آن طرف‌تر افتاده حلوتر که رفت صاحب منصب را شاحت از شیشه توی اتاق را نگاه کرد، دید ریش عش کرده آژان دوید و آژان پُست را صدا کرد، نه هر روز و رحمتی بود رفتند تو اتاق رن را نه هوش آوردند و از ریان او همه چیز را فهمیدند

در دادگاه، رن همه ماحرا را شرح داد گفتند «او بچه تو را کشت تو هم او را کشتی اما برای اینکه رن نه خاطر ناموسش از بچه‌اش گذشت، درحله صاحب منصب را نه آژان می‌دهیم» هرچه دنبال حاله حانم گشتند پیدایش نکردند انگار یک لقمه نان شده بود و سگ او را حورده بود

- صاحب منصب و رن آژان

- قصه‌های مسدی گلن حانم - ص ۲۸۷

- گردآورنده ل ب البول سانس

- ویرایش اولرش مارسولف، آدر امرحسی سهامر و سداحمد وکلان

- سر مرکز - حات اول ۱۳۷۴